



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و هفتم





خلاصه شرح مفاهیم کلیدی مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش سوم

قضا و کُنْ فُکَانَ

«قضا» اراده الهی در این لحظه، براساس عقل کل است؛ و «کُنْ فُکَانَ» یعنی «فرمان بشو، پس می شود»، قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. [این لحظه قضا اتفاق را به وجود می آورد، قضا را باز می کنیم، بشو و می شود خداوند به کار می افتد، به این صورت، تغییر می کنیم و تبدیل می شویم.] «طرح قضا» کاملاً جامع و دقیق است؛ کاملاً قابل اعتماد است.

[جامعیت] قضا [و کمال خداوند از جنس] «کمال طلبی» من ذهنی نیست. از جنس توهم نیست، بلکه [از جنس] حقیقت [است که این لحظه در حال اتفاق] است. قضا براساس خرد کلی است که کل کائنات را اداره می کند، این لحظه [درون و بیرون ما] را اداره می کند.

«کُنْ فُکَانَ» توان مندی شکوفایی ما در این لحظه است؛ توان مندی تبدیل و تغییر است. این توان مندی در ذات همه انسان‌ها هست. در صورتی که «فضاگشایی» کنیم، فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می شود.

ما با «تسلیم و فضاگشایی»، با «قضا» و «کُنْ فُکَانَ» عملاً همکاری می کنیم؛ و این همان توکل و اعتماد بر زندگی، مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ است؛ توان مندی «کُنْ فُکَانَ» فارغ از علت و اسباب، کار می کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که «کُنْ فُکَانَ» در جهان فرم ایجاد می کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می بینیم پس از باران باریدن، گل‌های باغچه باطراوت شده‌اند. این نباید ما را به اشتباه بیندازد که «کُنْ فُکَانَ» برای انجام کارش، به سببی در جهان فرم نیاز دارد.

[یعنی نباید فکر کنید که تبدیل و تغییر وضعیت شما به چیزی در این جهان محتاج است شما قضا را باز کنید و با زندگی همکاری کنید. «قضا و کُنْ فُکَانَ» مطابق فکرهای ما، آن قوانین علت و معلول که در بیرون درست کرده‌ایم کار نمی کند.] «کُنْ فُکَانَ» «بشو، پس می شود» است. پشت «قضا و کُنْ فُکَانَ» خدا یا زندگی است، و او بر همه چیز توانا و کافی است.



این [«قضا و کُنْ فُکَانَ»، تسلیم و دیگر قوانین هستی] شوخی نیست. یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می‌کند [حتی من ذهنی و ذهن ما] را خودِ زندگی خلق کرده‌است، و می‌تواند آن را به هم بزند. «قضا و کُنْ فُکَانَ» با «می‌دانم»‌های من ذهنی کار نمی‌کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که «تسلیم» شویم و «می‌دانم» من ذهنی را رها کنیم.

کَرْمَنَا و کوثر

«کَرْمَنَا» به بزرگ‌داشت مقام انسان [و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند اشاره دارد]، و «کوثر» به بی‌نهایت فراوانی زندگی اشاره می‌کند. [وقتی شما فضا را باز می‌کنید، هم در درون بی‌نهایت و فراوان می‌شوید هم در بیرون، و هر چیزی را که بخواهید با عقل زندگی به دست می‌آید.]

خداوند بی‌نهایت است و می‌خواهد این بی‌نهایتِ خودش را در انسان، یعنی همهٔ انسان‌ها زنده کند. انسان، هم خواص حیوان را دارد و هم خواص فرشته؛ یعنی یک فرم دارد و دراصل، انکار فرم است. این که در بین تمام آفریدگان، انسان اولین باشنده‌ای است که می‌تواند هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیتِ زندگی تبدیل شود، مقام بزرگی است؛ مقام «کَرْمَنَا» است.

میل و ضربان تکاملی زندگی این است که من ذهنی، [همانیدگی‌ها] و کشت ثانویه، را پس بزند و خودش در ما رشد کند. ما به‌عنوان من ذهنی مقاومت می‌کنیم و درد می‌کشیم؛ علت درد کشیدن‌های ما همین است.

«کَرْمَنَا» یعنی ما با شاه، زندگی یکی هستیم. [با فضاگشایی] هشیارانه خود را شناسایی می‌کنیم و علاقه، حرص و نیازمندی به جهان و هم‌هویت‌شدگی‌ها قطع می‌شود، وقتی این چنین شود ما بی‌نهایت فراوانی و «کوثر» زندگی را تجربه می‌کنیم.

[با فضاگشایی] بیش‌تر به بی‌نهایتِ زندگی زنده می‌شویم، فراوانی و رواداشت را [در همه جنبه‌های زندگی] عمیق‌تر تجربه می‌کنیم. تمام برکاتِ زندگی را برای خود و دیگران روا می‌داریم؛ این «کوثر» است.



«کمال طلبی» حرص و نیازمندی به جهان محدود است. در واقع کل من ذهنی دید محدودیت است، کمیابی اندیشی است، نه فراوانی «کوثر». این دید محدودیت، مانع از پخش برکات زندگی در این جهان و برخورداری ما و دیگران می شود؛ ایجاد مقایسه و حسادت می کند.

[من ذهنی فکر می کند اگر به دیگران برسد برای من کم می ماند، ولی انسان زنده به زندگی می داند همه چیز بی نهایت است].

«گرمنا» و «کوثر» اندازه گیری با خط کشی ذهن را فلج می کند. در بی نهایت، اندازه گیری معنی ندارد؛ و بی نهایت زندگی برای همه انسان ها هست.

[فراوانی خداوند و گرامی داشت او، این که انسان برای زندگی عزیز است و می خواهد در ما به خودش زنده شود با ذهن، قابل اندازه گیری نیست. بی نهایت اندازه ندارد و حق همه انسان ها است].

[اگر فضا را باز کنیم] طرح زندگی برای انسان یک طرح عالی است [ولی] ما با [دخالت] ذهن خود، [استفاده از عقل من ذهنی و فضا بندی]، آن را خراب می کنیم. اگر عنایت زندگی در شست و شوی خراب کاری های ما و آثار آن ها [یعنی دردهای ما] نبود، خودمان را نابود کرده بودیم.

جَفَّ الْقَلَمُ

مرکب قلم خشک شد...

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم صنع و آفرینش خدا خشک شد، به آن چه سزاوارش هستی.

این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی فرمی هستیم؟ «قضا و کُنْ فَكَانَ» روی ما چگونه کار می کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می شود؟



اگر [در این لحظه] مقاومت، قضاوت و فضا‌بندی کنیم، [شایستگی‌مان کم می‌شود، و جفا‌القلم] یک‌جوری (یعنی بد) نوشته می‌شود. اگر «فضا‌گشایی» کنیم جور دیگری (یعنی خوب) نوشته می‌شود. انتخاب، تصمیم‌گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست.

سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص، انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد! ما می‌توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگی‌مان بسیار مؤثر باشیم. [شما نگویید خداوند ما را به این روز انداخته، مرا بدبخت کرده است، طبق قانون جفا‌القلم، زندگی‌ات نوشته می‌شود.] ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشارتی می‌فرستیم و از همان نوع اشارت نیز دریافت می‌کنیم.

[من ذهنی، خشک شدن قلم صنع خداوند را نمی‌فهمد] فهم من ذهنی از «جَفَّ الْقَلَمُ»، ما را به اتفاقات گذشته می‌برد، نه برای یادگیری، [ما به گذشته برای درس گرفتن از فضا‌گشایی یا فضا‌بندی خود نمی‌رویم]. بلکه برای ایجاد ملامت و مقاومت. [یعنی من ذهنی برای وضعیت این لحظه می‌خواهد کسی دیگر را مسئول بداند]. آگاهی‌هشیارانه از «جَفَّ الْقَلَمُ» در این لحظه ما را به «فضا‌گشایی» ترغیب می‌کند. این لحظه ما هشیارانه «فضا‌گشایی» را انتخاب می‌کنیم و اعتماد می‌کنیم که «جَفَّ الْقَلَمُ» مانند یک قطب‌نمای دقیق، ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می‌کند.

رَبِّ الْمَنُونِ

بُرْنَدَةُ شَكِّ

«رَبِّ الْمَنُونِ» بُرْنَدَةُ [و قطع کننده] شک است. چون زندگی را عیناً نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم، شک داریم. اعتماد به قضا نداریم [و فضا را باز نمی‌کنیم]. اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانیدگی‌ها را رها کنیم. شک داریم دست از «می‌دانم» من ذهنی برداریم. [اغلب مردم در من ذهنی شک دارند بنابراین به همانیدگی‌ها چسبیده‌اند، می‌دانم و کنترل کردن را ادامه می‌دهند؛ ولی اگر ادامه بدهند باید متوجه شوند که اتفاقات بسیار بد خواهد افتاد؛ مثل یک مرض لاعلاج، این نشان این است که ما شک داشتیم و به زندگی اعتماد نکردیم و فضا را نگشودیم].



[اگر من ذهنی را ادامه بدهیم] اتفاقات بدی می‌افتند، [ممکن است در خانواده دچار مشکلاتی شده و رابطه خانوادگی ما خراب شود؛ به لحاظ جمع شاید دچار جنگ، قحطی، نبود امکانات و خرابکاری شدید بشویم.] به نحوی که ما به عنوان من ذهنی، همه‌جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می‌بینیم؛ تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می‌شویم. متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید. [بیشتر ما در این لحظه نمی‌توانیم مسائلمان را حل کنیم، به علت این که همیشه فضا بندی کرده‌ایم تا متوجه شویم که ما به کمک زندگی احتیاج داریم و از عقل جزوی من ذهنی ما کاری بر نمی‌آید.] سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم، دیگر کار نمی‌کنند. با «می‌دانم» خود، نمی‌توانیم از عهده آن بریاییم. در این جاست که شک ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما، زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود. [هیچ کس نه به صورت فردی، نه جمعی، نباید بگذارد کار من ذهنی به جایی برسد که این قدر مسئله و چالش ایجاد کند که بالاخره بگوید: دیگر با عقلم نمی‌توانم و آن موقع به یادش بیفتد که می‌توانست فضا را باز کند، از زندگی کمک بگیرد و تابه حال مقاومت و ناز کرده است.] جنگ‌ها رَیْبُ الْمَنُونِ است. حوادث ناگواری که زندگی کردن را برای ما در من ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند، «رَیْبُ الْمَنُونِ» است؛ لازم نیست ما تا رسیدن به «رَیْبُ الْمَنُونِ» من ذهنی را ادامه دهیم. اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان، شادی و طرب را می‌پسندد. اگر متعهد به «تسلیم و فضاگشایی» باشیم، با استفاده و راهنمایی گرفتن از «جَفَّ الْقَلَمُ»، [این که خداوند این لحظه زندگی ما را ترسیم می‌کند و اگر فضا باز کنیم لحظه به لحظه زندگی ما بهتر خواهد شد] می‌توانیم بدون تجربه دردهای این چنین مهیب، زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم، می‌توانیم به زندگی زنده شویم، عین یقین شویم.

ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می‌کنیم، هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی به سرمان بیاید که «می‌دانم» من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می‌کند و این جاست که چاره‌ای جز تسلیم نیست، تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شگمان از بین برود. [ما نباید به ادامه من ذهنی اصرار کنیم؛ یعنی این قدر در افسانه من ذهنی جلو برویم که دیگر هیچ راهی غیر از حوادث ناگوار نباشد.] آیا ما از «رَیْبُ الْمَنُونِ» به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم؟ یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم، دوباره به شک خود در من ذهنی



برمی‌گردیم؟ [بیشتر وقت‌ها گرفتاری‌ها می‌آید و ما متوجه می‌شویم که عقل من ذهنی ما کارگر نیست، باید از عقل بزرگ زندگی استفاده کنیم.] ما خودمان به‌عنوان من ذهنی، نمی‌توانیم از دست من ذهنی خلاص شویم، باید با یقین به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم. خردمندانه است که قبل از تجربه «رَبِّبُ الْمَنُونِ» به زندگی اعتماد کنیم. [بهتر است این لحظه فضا را باز کنیم، به راحتی با شادی و طرب به او زنده شویم.]

أَنْصِتُوا

ساکت باش

«أَنْصِتُوا» یعنی ساکت باشید. [در کار زندگی و تبدیل خود دخالت نکنید، این خداوند است که شما را تبدیل می‌کند.] سکوت نزدیک‌ترین حالت ما به خداوند است. [یعنی ما در هیچ حالتی بهتر از سکوت شبیه خودمان و خداوند نیستیم.] سکوت یعنی اتفاق این لحظه در ذهن ما، هیاهو ایجاد نمی‌کند. [چون ما می‌دانیم که اتفاق این لحظه بازی بوده و جدی نیست، چیزی که در اطراف آن فقط فضا باز می‌کنیم.] چون ما به اتفاق این لحظه توجه نمی‌کنیم، بلکه به فضای سکوت و سکون اطراف و دربرگیرنده آن توجه می‌کنیم. ساکت کردن ذهن پرهیز و فریب نخوردن از «حیله» من ذهنی است. اگر ما به‌عنوان من ذهنی ساکت شویم، [اتفاق این لحظه را از مقام جدی بودن بیندازیم و مقاومت نکنیم، ذهن ساکت می‌شود و] زندگی از طریق ما سخن می‌گوید. سکوت ظاهری و پرهیز از صحبت کردن، فقط یک جنبه از «أَنْصِتُوا» است. اگر ما به‌عنوان من ذهنی ساکت و خاموش شویم، [یعنی ذهن ما ساکت شده و فضا باز شود] زندگی در ما و از طریق ما ارتعاش می‌کند و می‌آفریند.

با تشکر:

لیلا



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هر که به جوبار بُود، جامه بر او بار بُود

چند زیان است و گران، خرقة و دستار مرا

چرا ما لحظات «لی مع الله وقت» را نمی توانیم درست تجربه کنیم. مولانا در دفتر چهارم مثنوی، بیت ۲۹۶۰ می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

یعنی آن دم (که همین لحظه است) وقت یکی شدن من با زندگی بود. جایی که حتی پیامبر برگزیده خدا هم راه پیدا نمی کند.

همه ما به طور طبیعی باید بتوانیم لحظات یکی شدن خود با خدا را تجربه کنیم. جایی که فضای درون کاملاً باز است، و هیچ چیز دیگر جز خدا و زندگی در آن راه ندارد. جایی که فقط ما هستیم و زندگی.

اما چرا وقتی در حالت سکوت و سکون نسبی قرار می گیریم و تا حدودی فضا باز است، این فضای خالی و سکوت و سکون زیاد با ما نمی ماند. مثل یک صید وحشی از ما می گریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۴

همه آهنگ لقا کن، خمش و صید رها کن

به خموشیت میسر شود آن صید و حوشت



زندگی مثل یک صید وحشی است، مثل یک آهوی زیبای وحشی. اگر در یک صحرای گسترده ما به دنبال صید بدویم، او از ما فرار می‌کند. اما اگر در همان جا که هستیم، ساکن باشیم و سکوت و قرار داشته باشیم، همان آهوی وحشی آرام آرام به ما نزدیک می‌شود و در کنار ما قرار می‌گیرد.

آمدن زندگی و وصل شدن ما نیز به همین صورت است. تا با ذهن دنبال گرفتن زندگی می‌دویم، زندگی از ما می‌رمد. اما وقتی خاموش می‌شویم، خودش می‌آید و تمام وجود ما را در بر می‌گیرد.

اما چرا این لحظات وصل و خاموشی این قدر کوتاه هستند؟ اگر در لحظاتی که فضا را گشوده‌ایم و نسبتاً آرام هستیم، ناظر باشیم، خواهیم دید که فکرها می‌آیند و می‌خواهند ما را به خود بکشند. تا وقتی که دنبال فکرها نرویم، این فکرها هیچ آسیبی نمی‌توانند به ما برسانند. فکرها هستند و ما هم به صورت فضای اطراف آنها هستیم. اصلاً خاموشی، به معنای نداشتن فکر نیست. فکرها بسته‌های انرژی هستند. فرم هستند. می‌توانند همان جا که هستند باشند و هیچ ایرادی هم ندارد. قسمتی از تجربه ما به عنوان هشیاری در قالب فیزیکی انسان همین است که بتوانیم این فکرها و بسته‌های انرژی را ببینیم، و دیدن فکرها ذاتاً مانعی برای یکی شدن ما با زندگی نیستند، البته تا زمانی که ما فضای اطراف فکرها باشیم. مشکل از جایی آغاز می‌شود که یک فکر ما را می‌کشد و تسلسل فکری ایجاد می‌کند. یکپه‌می‌بینیم که فکر ما را از جنس خود کرده است، و ما هم مثل فکر تبدیل به یک جسم شده‌ایم و دیگر فضای اطراف فکر نیستیم، بلکه خود فکر شده‌ایم. با فکر بالا و پایین می‌شویم و این فکرها، باعث ایجاد هیجانات در ما، چه خوب و چه بد، می‌شوند.

اما سؤال این جاست که چه طور یک فکر که تنها یک فرم کوچک و حقیر است، می‌تواند چنین اثر زیادی روی ما بگذارد، به گونه‌ای که حتی ما را که از جنس فضای خالی و عدم هستیم را از آن فضای یکتایی با خدا بیرون بکشد؟

فکرها به خودی خود قدرت و نیرویی ندارند. فکر در برابر قدرت و عظمت زندگی، مثل گاه است در برابر باد. اما ما با هشیاری خود به فکرها قدرت و نیرو تزریق می‌کنیم. ما موقعی این کار را انجام می‌دهیم که با چیزی هم‌هویت می‌شویم.



وقتی یک چیز خارجی این قدر برای ما مهم می شود که به مرکز دل خود می آوریم، و از آن هویت می گیریم، آن وقت فکر آن چیز بر ما سلطه و سیطره پیدا می کند. فکر آن چیز می تواند ما را به شدت به خود بکشد و فضای درون ما را ببندد. برای همین است که مولانا می گوید، خرقه و دستار (یعنی همانیدگی های ما) سنگین و گران هستند، و به ما زیان می زنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هر که به جوبار بود، جامه بر او بار بود

چند زیان است و گران، خرقه و دستار مرا!

پس ما به طور اصیل و در حالت طبیعی خود، در جویبار زندگی قرار داریم. کسی که در آب می رود، باید لباس خود را در آورد تا بتواند راحت شنا کند. پوشیدن لباس او را سنگین می کند و نمی گذارد آزاد شنا کند. ما هم که در فضای یکتایی هستیم، باید آن «ساکنِ روان» بشویم. سکون ما از وصل ما به زندگی حاصل می شود، و روانی ما هم همین کارهایی است که در دنیا در هنگام وصل انجام می دهیم و انرژی زندگی ما را به حرکت و جریان در می آورد و خرد و عشق زندگی از طریق ما در دنیای فیزیکی جاری می شود.

اما کافی است یک همانیدگی و فکر آن به مرکز دل ما بیاید. آن وقت همان فکر، مثل یک لباسی می شود که در جویبار پوشیده ایم، اجازه حرکت و شنای ما را می گیرد.

به همین دلیل است که آقای شهبازی این قدر تأکید دارند که همانیدگی های خود را ببندازید. وقتی سکوت را حتی به صورت نسبی تجربه می کنیم، و فضا را باز می کنیم، این همانیدگی ها و فکرهای آن اجازه نمی دهند که این لحظات یکی شدن ما با خدا، و به قول مولانا «لی مع الله وقت» به اندازه کافی ادامه پیدا کند، و در نتیجه همین فکرهای همانیده ما را سریع از آن فضا بیرون می آورند.

با احترام، پریسا از کانادا



بنام یکتای بی همتا

"چگونگی دریافت پیغام زندگی"

زندگی هر لحظه در قالب حرف، یک فکر، رویداد، اتفاقی خودش را به ما نشان می‌دهد و پیامی ارسال می‌کند که ما به آن نیازمندیم.

وقتی از دوستان یا نزدیکان حرفی می‌شنویم یا عمل و رفتاری سرمی‌زند که خوشایند و یا ناخوشایند ماست، حواسمان باشد که زندگی از این طریق در این لحظه پیغام فضاگشایی و شناسایی می‌دهد تا با تسلیم در خاموشی و سکوت، بدون دخالت ذهن و شرطی‌شدگی‌هایش، دل به شنیدن صدای زندگی دهیم تا پیغام‌ها به گوش ما برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

اما وقتی رویدادی مطابق باورها و شرطی‌شدگی‌های ما نیست. ما با مقاومت و قضاوت، به خرد اداره‌کننده کاینات می‌گوییم: ما می‌دانیم و مدعی دانش و عقل هستیم.

ما با این کار پنجره دل را در برابر آفتاب زندگی‌بخش، با کشیدن پرده می‌بندیم و مانع تابشش می‌شویم یعنی با عقل جزوی و راهکار تکراری، کهنه، هیجانی، خود را از خرد کل محروم کرده و مغلوب اتفاق و رویداد می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

دور کن این و حوش را، تا نکشند هوش را

پنبه نهیم گوش را از هدیان آن و این



درحالی که بایست به پیغام نهفته زندگی در دل هر رویدادی، گوش جان بسپاریم. بین شنیدن و گوش دادن تفاوت بسیار است. در شنیدن سیستم شنوایی خودبه خود عمل می کند نیازی به حرکت و عملی از جانب ما نیست مثل صدای بلندگوی میوهفروش خیابان.

اما گوش دادن هنر است، یعنی با تمام وجود تمرکز داشتن و دل سپردن و زیر لب تکرار کردن و این امر با ذهن ساده و بی هیاهو، امکان پذیر است.

یادم می آید آقای شهبازی در جایی گفتند که تک تک کلمات پیغام دوستان را از خردسال تا بزرگسال می شنوند ما شاهدیم که حتی با خستگی جسمی، با دقتی بی نظیر بدون گزینش یکی بر دیگری، به همه پیامها گوش جان می دهند و گاهی هم زیر لب تکرار و گاهی هم نکته برداری می کنند، هیچ گاه نمی گویند: می دانم و این یکی از رازهای موفقیت ایشان هست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

درحالی که من ذهنی کمال گرا با پندار و توهم دانایی، مرتب در درون و بیرون حرف می زند و دانشش را به رخ دیگران می کشد تا تأیید و توجه بگیرد و مرتب کالایش را در معرض نمایش قرار دهد.

درحالی که راز پیشرفت در هر زمینه ای ریشه در ندانستن ها و اقرار به آن هست. به عنوان مثال، وقتی کودکی از انیشتن سؤال کرد او برگه جایزه نوبل را از جیب لباسش درآورد و بلافاصله سؤال را در همین برگه یادداشت کرد.

این یعنی ذهن ساده بدون همانیدگی با دانش و اقرار عملی به ندانستن. ریشه رشد معنوی و علمی و فنی و سایر زمینه ها توسط بزرگان و عرفا و دانشمندان و محققین در نیازمندی به آگاهی و دانایی زندگی ست.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتْنَا

راز دریافت پیغام زندگی گوش جان سپردن به بزرگان در حالت نادانی بدون هیچ چون چرا و ستیزه و مقاومت با قضاوت‌های تقلیدی و شرطی شده است.

تا همانیدگی‌ها به حاشیه رفته و چشمهٔ عدم با چهار برکت عقل شناساننده و حس امنیت و هدایت و قدرت اصیل در ما نمایان شود. جناب مولانا مرتب به ما تأکید و یادآوری می‌کنند که به خویشتن اصلی بازگردیم تا با چشم و گوش دل ببینیم و بشنویم و با برخورداری از بینایی و شنوایی زندگی توان اندیشیدن را به دست آوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم ابیات ۳۳۴۲ تا ۳۳۴۴

چشم داری تو، به چشم خود نگر

مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

و آخر کلام برای خدا باش و همه چیز را به او بسپار. «او همیشه با ماست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹



رو که بی یَسْمَعِ وَ بی یُبْصِرِ توی

سِرِ توی، چه جایِ صاحبِ سِرِ توی

چون شدی مَنْ کَانَ لِلَّهِ از وَلَّهِ

من ترا باشم که کَانَ لِلَّهِ لَهُ

پوری هستم از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com